

برنامه شماره ۴۲۰ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۷۱

خشم مرو خواجه! پیشیمان شوی
جمع نشین، ورنه پریشان شوی
طیره مشو خیره مرو زین چمن
ورنه چو جفدان سوی ویران شوی
گر بگریزی ز خراجات شهر
بارکش غول بیابان شوی
گر تو ز خورشید حمل سر کشی
بفسری و برف زمستان شوی
روی به جنگ آر و به صف شیروار
ورنه چو گریه تو در انبان شوی
کم خور ازین پاچه گاو، ای ملک
سیر چریدی، خر شیطان شوی
کافر نفست چو زیون تو شد
گر همه کفری همه ایمان شوی
روی مکن ترش ز تلخی یار
تا ز عنایت گل خندان شوی
دست و دهان را چو بشویی ز حرص
صاحب و همکاسه سلطان شوی
ای دل، یک لحظه تو دیوانه ای
باز دمی خواجه دیوان شوی
گاه بدزدی، ره ایران زنی
گاه روی شحنه توران شوی
گه ز (سپاهان) و (حجاز) و (عراق)
مطرب آن ماه خراسان شوی
بوقلمونی چه شود گر چو عقل
یک صفت و یک دل و یکسان شوی؟
گر نکنی این همه خاموش باش
تا به خموشی همگی جان شوی
روی به شمس الحق تبریز کن
تا ملک ملک سلیمان شوی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر شماره ۲۲۹۶

این همه غمها که اندر سینه هاست
از بخار و گرد باد و بود ماست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، سطر شماره ۵۲

چونک هر دم راه خود را می زنم
با دگر کس سازگاری چون کنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، سطر شماره ۱۰۶

زانک سرمه نیستی در می کشد
باده از تصویر شیطان می چشد

چشمشان خانه خیالست و عدم
نیستها را هست بیند لاجرم
چشم من چون سرمه دپد از ذوالجلال
خانه هستیست نه خانه خیال

با سلام واحوال پرسى برنامه گنج حضور امروز را با غزل ۳۱۷۱ از ديوان شمس مولانا شروع مى كنم

خشم مرو خواجه! پشيمان شوى

جمع نشين، ورنه پريشان شوى

پس مولانا رو به همه خانمها و آقاهاى مى كند و مى گويد : به خشم مرو . يعنى خشمگين نشو، اى خانم و اى آقا پشيمان خواهى شو و جمع بشين . جمع بشين، همانطوري كه صحبت خواهيم كرد يعنى تو يك هوشيارى جدا هستى، يكتا باش ، پخش نشو. يعنى در آن واحد اگر هم هوشيارى فرمى دارى از فرمها و چيزهاى اين جهانى آگاه هستى از فضاى زير اين فرمها هم آگاه باش، مثل همين آسمان . آسمان مدلت اينطوري هست كه يك فضاى خالى هست و يك سري جسم توى آن. ما هم در اين لحظه هم آگاه به آسمانمان هستيم، آسمان باز است آسمان در فرمهاى فكرى ما جمع نشده يا در فرمهاى هيچانى ما، يعنى دردهاى ما، پس همه چيز در فضاى خالى كه شما هستيد اتفاق مى افتد و آن فرمها و اتفاقها شما نيستيد ، وگرنه شما اتفاق ميافتيد . اگر اتفاق بيفتيد ، پريشان مى شويد. جمع مى شويد شما بعنوان فضاى هوشيارى نبايد پريشان باشيد چون ذات شما آرامش است و وقتى كه ارتعاش مى كند شروع مى كند به حركت كه ميريزد به فكرهاى شما يا عمل شما ، شادى است. چرا ما پريشان ميشويم؟ براى اينكه پخش مى شويم. براى اينكه اين لحظه يك اتفاقى در ما مى افتد و تمام هوشيارى را جذب مى كند. اين كه مى گويد توى خشم مرو. همش زاده نشو توى يك فرم هيچانى كه اسمش خشم است كه شامل بقيه فاميلهايش هم هست. خشم ، آن طرف سكه ترس است يعنى يك سكه است كه اين طرفش خشم و طرف ديگرش ترس است. بيشتر مردم اول مى رنجند يك كمى بعد خشمگين مى شوند. بعد خشم را جمع مى كنند و تبديل به كينه مى كنند و پخش ميشوند آنجا. چرا ما اين كار را ميكنيم؟ براى اينكه ما به عنوان هوشيارى بى فرم بنام خلاء وقتى وارد جهان مى شويم، بارها گفتيم، وارد ذهن مى شويم در ذهن ما بايد يك چيزى بتنيم به نام من ذهنى براى بقى ماندن در اين جهان براى اينكه بدانيم جدا از ديگران هستيم كه اين خيلى مهم است و اين صورت مسئله است كه جدائى را تجربه ميكنيم، اگر خانواده عشقى داشتيم پدر و مادر عشقى داشتيم و به ما ياد مى دادند كه جدائى اصل نيست ، ضمن اينكه جدائى را ياد مى گيرى براى بقا خودت كه غذا را در دهان خودت بگذارى و بايد كار كنى پول در بيارى بايد خودت را گسترش بدهى و انواع هنر ها را ياد بگيرى تا بتوانى در اين جهان باقى بمانى و كار كنى بايد هميشه اين هوشيارى زير اين فرمها را هم بايد حس كنى ، مبدا اين هوشيارى را كاملاً بكنى، مبدا اين لحظه براى تو اتفاقى بيفتد كه تمام تو را جا بكند ، زمانيكه ما خشمگين مى شويم اينطوري مى شويم. هوشيارى در بيشتر آدها به صفر ميرسد. براى همين است كه زمانيكه خشمگين مى شوند آن كارها را ميكنند بعد هم پشيمان ميشوند. چرا پشيمان ميشويم؟ براى اينكه وقتى كه ما جدائى را پايه قرار مى دهيم ، اين جدائى سبب ميشود كه ما به زندگى هوشيارانه وصل نباشيم، بنابراين بركت زندگى از ما به فرمهاى اين جهانى مثل اتفاقات اين لحظه يا اتفاقهاى روزمره، هر چي كه اتفاق ميافتد هر فكر و عملى كه مى كنيم نميريزه و اين هم خيلى مهم هست كه ما بدانيم. آن

چیزی که مهم است این لحظه این است که شما هوشیارانه با زندگی در تماس هستید و انرژی زنده زندگی، برکت زندگی میریزد به فکرتون و عملتون. اگر این کار صور نگیرد شما همیشه پشیمان خواهید شد برای اینکه دارید درد می کارید در پایین می گوید که با رکش غول بیابان می شوید، یعنی ما خیلی زحمت می کشیم ولی به زبان خودمانی هیچ چیز گیرمان نمی آید هیچ شادی و آرامش و لذت زندگی و آبادانی بوجود نمی آوریم، خیلی زحمت می کشیم برای همین می گوید م بارکش غول بیابان. بعد هم میگوید خر شیطان، پس مهم این است که این لحظه از چه فضای فکر میکنید و عمل می کنید از فضای جدایی یا از فضای وحدت و یکتایی، فرقی بی نهایت است اگر از فضای جدایی یا در اینجا می گوید خشم، وقتی ما جدا می شویم همیشه خشمگین هستیم وقتی ما جدا می شویم از زندگی فقط نشت زندگی میاید به ما، زندگی پر از ما بیان نمی شود و ما شادی و آرامش زندگی را که ذات خودمان هم هست حس نمی کنیم. در نتیجه همیشه گفتیم که مثل ابر تو هوا حس نقص و نا کامل بودن میکنیم. ولی چون هوشیاری جسمی داریم، شما حساب کنید که شما جدا از زندگی هستید و هوشیاری جسمی داریم، خب می خواهیم که زندگی را پیدا کنیم، تنها علاجتون این است که با فکر زندگی را پیدا کنید، ولی با فکر نمی شود زندگی را پیدا کرد این فکر جسم است باور جسم است، ما این کار را می کنیم. ما می گوئیم الان زندگی نیست چون اگر بود که کم خوشحال بودم الان لذت میبردیم من آرامش داشتم پس نیست دیگر! دارم فکر میکنم که زندگی را پیدا کنم و این همان خیرگی هست، این امکان ندارد. بنابراین من که الان جدا شدم و خرد زندگی از من جاری نمی شود با فکر هایی که از دیگران گرفتم می خواهم به زندگی برسم، فکر ها فقط جسمها را به ما نشان می دهند و فقط جسمهای بیرونی و وضعیتهای را. بنابراین این طوری به نظر من میاد که باید از چیزها و از رویدادها و اتفاقات من زندگی بگیرم و بخاطر همین نقص من نا کامل بودن. یادمان باشد که این نقص و نا کامل بودن دست از سر ما بر نمی دارد مگر این مکانیسم فکری یا ساختار فکری را ما رها کنیم و برویم به فضای یکتایی، تا زمانی که ما این کار را نکردیم این ناقص بودن و حس نا کاملی دست از سر ما بر نخواهد داشت. بنابراین چون من ناقص هستم و می خواهم با اضافه کردن این چیزها به خودم کامل بشوم هر اتفاقی که می افتد من نگاه میکنم تا ببینم که این تو چه چیزی هست برای من و مجبورم قضاوت کنم. چرا ما اینقدر قضاوت میکنیم؟ برای اینکه می خواهیم که یک چیزی پیدا کنیم و به خودمان اضافه کنیم. اگر شما می دانستید که با اضافه کردن ما کامل نمی شویم، اصلاً با فکر کردن که باید آخرش یک چیزی پیدا کنید که به خودتان اضافه کنید، اینکار نتیجه ای ندارد. خب شما تصمیم می گیرید که دیگر هیچ چیز نخواهید. مولانا گفت: **کامل جان آمده ای دست به استاد مده** یعنی جان تو کامل هست اگر جانت را بتوانی ببینی.

بخش دوم

حالا این ذهن اینطوری به ما نشان می دهد که اگر مثلاً این چیز و این چیز و این چیز را به خودم اضافه کنم زندگی ام کامل می شود، حالا در این لحظه اتفاقی می افتد و آن چیز را بوجود نمی آورد یا مانعی ایجاد میکند برای رسیدن به آن چیز که فکر می کردم من را کامل خواهد کرد حالا من خشمگین می شوم یا نمی شوم؟ اول قضاوت میکنم . بعد نگاه میکنم که این که اصلاً کمکی به ما نمی کند ، خشمگین می شوم . من از هر کسی از هر اتفاقی یک چیزی می خواهم برای همین است که معتاد گونه دارم قضاوت میکنم ؛ آخر چه لزومی دارد که ما این همه قضاوت کنیم؟ یک اصراری در ما هست برای قضاوت، اگر شما بدانید که روی کاغذ بنویسد که من هیچ چیز از هیچ کس نمی خوام و این چیزی که من می خواهم من را کامل نخواهد کرد ، این حس نقص که من می کنم با چیزهای این جهانی درست نمی شود . در این صورت شما یک دفعه بر اساس این که خردمند هستید تصمیم میگیرید که از هیچ کس هیچ چیز نخواهید یک دفعه می بینید که میل به قضاوت در شما فرو میشیند، میل به قضاوت و میل به مقاومت، در شما فرو می نشیند. چرا مقاومت می کنید در مقابل رویدادها؟ گفتیم هفته قبل که مقاومت من ذهنی را بوجود می آورد ، الان یک اتفاقی می افتد و شما مقاومت می کنید یعنی نپذیرید و خشمگین بشوید ، مقاومت بعد از قضاوت می آید. الا ن نگاه می کنم قضاوت می کنم طبق چیزی که ذهنم میگوید ذهنم هم ساخته و پرداخته آدمهای دیگر هست که از آنها یاد گرفتم و به من گفته اند که اگر این را اضافه کنی و آن را اضافه کنی زندگی ات کامل می شود . پس اول قضاوت می کنم و بعد مقاومت می کنم .من ذهنی را بوجود می آورم و اصلاً خود مقاومت من ذهنی است. شما بشینید با خودتان خلوت کنید و بگویید که من از هیچ کسی هیچ چیز نمی خواهم یک دفعه میبینید که مقاومتتان شروع می کند به کم شدن قضاوتتان شروع میکند به کم شدن. چسبیدن به چیزها، ما چرا به چیزها می چسبیم؟ می گوئیم که این یک چیزی دارد که به من بدهد! به رویدادها می چسبیم . من چرا گله و شکایت میکنم؟ دیروز شما یک حرفی زدید و به من برخورده و من را کوچک کردید و من یک معیاری برای کوچکی و بزرگی دارم . یکی دیگر از علت های اصرار به قضاوت ذهنی وحتی اصرار به پیدا کردن عیب و انتقاد ، مقایسه است .من دنبال عیب میگردم در شما می خواهم شما را اصلاح کنم ؟ نه! چون اگر ایراد بگیرم و با قضاوت و خشم به شما یک چیزی را بگویم شما قبول نمی کنید بنابراین پی اصلاح شما منتفی است اما یک فایده برای من دارد در واقع برای من اصلی هم ندارد برای من ذهنی دارد و آن این است که اگر واقعاً معتقد باشم که شما معیوب هستید وقتی خودم را مقایسه میکنم خودم را با شما من می آیم اینجا(بالاتر) بزرگ میشوم. شما این را نخواهید، شما تا زمانیکه این مکانیزم ها را و یا این ساختارها را ندانید و بخودتان نگاه نکنید و در خودتان نبینید ، نمی توانید که خودتان را اصلاح کنید و به گنج حضور زنده شوید . شما آنجا هستید ، شما اگر یک کارهایی را همانطوری بکنید، خب پایین می گوید که **طیره مشو خیره نرو** خیره و گستاخ مرو ، اینقدر آدم گستاخ می شود

و کار بیهوده میکند؟ برای اینکه ما به دانش ذهنیمان خیلی متکی هستیم . طیره یعنی سبک، خفیف، آنقدر سبک شده ایم ما! آخر چرا ما اینقدر خودمان را سبک میکنیم؟ ما از جنس زندگی هستیم و از جنس خدا هستیم. این همه باید خودمان را سبک کنیم و گستاخ باشیم. گستاخ از این بابت که می گوئیم که ما می دانیم. من می دانم که اگر من این را اضافه کنم زندگی ام درست می شود. از کجا میدانید شما؟ چرا توجه نمی کنید. نه نمی شود. پس ما متوجه شدیم که اولین کاری که واقعاً ما باید بکنیم اگر درست بخواهید شما قضیه را ببینید این است که حقیقتاً یک خانواده خوبی لازم هست خانواده عشقی و جامعه عشقی و حمایتی و ساپورتیو لازم است که یک بچه را از این مراحل بگذراند که ضمن اینکه جدایی را حس میکند، این فضای زیرین را قطع نکند، که ما جدایی و خشم را پیشه کنیم و مبنای زندگی قرار دهیم و مولانا جایی دیگر گفته است که **ما رمیت اذمریت گفت حق ***** کار حق بر کارها دارد سبق یعنی شما وقتی تیر می اندازید یعنی وقتی فکر می کنید و عمل می کنید شما فکر نمی کنید ، خدا و زندگی هست که دارد فکر میکند. شما فقط یک مکانیزم یا کمان هستید فکر خدا از شما می گذرد ، یا باید من ذهنی شما فکر کند و یا خدا! یکی از این دوتا ست. شما تا وقتی که فکر می کنید و خشمگین هستید او نمی آید، یعنی شما نمی گذارید که بیاید . کارحق بر کارها دارد سبق یعنی این کار که شما بدانید، که شما این من ذهنی را باید رها بکنید و بروید به فضای یکتایی این بر همه چیز مقدم است در این جهان . یعنی بهترین کار این بوده که ما را در بچگی نمی رساندند به این مراحل که اصلاً جدای جدا بشویم و اصرار کنیم به این جدایی و مقایسه، مقایسه معنی اش این است که شما خودتان را به جسم کاهش داده اید و آنقدر اصرار کنند که هوشیاری جسمی و یا حتی هوشیاری جسمی من دار، هوشیاری غالب بشود این درست نیست. هوشیاری ایزدی حضور را که آنقدر مهم است و مولانا می گوید این که شما اجازه بدهید که زندگی برکتش را بریزد به فکر شما و شما فکر نکنید و او فکر کند و بر عمل شما ، این بر همه کاری پیشی دارد. ما می گوئیم نه، اینطور نیست ما خوب بلدیم. در نتیجه جمع نمی شینیم، در اصل اگر ما جمع باشیم یا جمعیت داشته باشیم اینها اصطلاحات مولانا و حافظ هستند همانطور که حافظ می گوید: **کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم** یعنی شما در درون حس می کنید که یکتا هستید . ما چطوری یکتایی را از دست دادیم؟ مثلاً فرض کنید که شما یکتا هستید و جمع شدید یعنی هوشیاری را از جاهایی که سرمایه گذاری کردید و به تله افتاده هوشیاری در آنها بکشیم بیرون و جمع بشویم و یک اتفاقی که می افتد بگوئید که این اتفاق در من می افتد و نمی تواند من را جذب خودش بکند ولی قبلاً جذب کرده، قبلاً ما حالا نمی گوئیم که هزاران جا ، صد جا سرمایه گذاری شدیم! مثلاً اتفاقی در این لحظه افتاد و من مقاومت کردم خشمگین شدم و نبخشیدم، یک مقداری از وجودم در آنجا سرمایه گذاری شده و رفته به گذشته ! کینه و رنجش دارم، رنجشهای سی ساله دارم، چون به من ظلم کردند و اموالم را گرفتند ، یعنی در آن مالی که از من گرفتند من مقداری از وجودم را گذاشته ام شما آن را بکشید و بیاوریدو ببخشید. جمع می شوید. اگر جمع نشینی پریشان می شوی. جمع نشینی در نتیجه در ذهنت**

پخش هستی و نمی شود شما را دیگر جمع کرد و من ذهنی دارید و من ذهنی بر اساس قصه درست کردید، قصه وجود ندارد . شما نمی توانید هویتتان را از قصه تان بگیرید و بگویید که این کارها را کردم و یا سی سال یا چهل سال پیش یا دو سال پیش اینطوری شده، اینها همان جاهایی هست که شما پخش هستید. از همه اینها من هویت میگیرم! این کار را نکنید در این صورت جمع نمیشوی و تا جمع نشید شما خوشبخت نمی شوید.

طیره مشو خیره مرو زین چمن

ورنه چو جغدان سوی ویران شوی

طیره به معنی خشمگین و سبک و بی عقل هم هست دو چیز تیره عقل است *** دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی سعدی این را می گوید یعنی سبکی عقل یا بی عقلی است در دو چیز که ما در موقعی که باید حرف بزنیم ، حرف نزنیم و جای حرف نزدن حرف بزنیم. تیره نشو یعنی سبک نشو ،خفیف نشو و واقعاً خودت را بعنوان زندگی بحساب بیار. تو بعنوان زندگی وزن داری . ما وقتی خودمان را کاهش می دهیم به فرم خودمان چیز بی ارزشی میشویم و ارزش ذاتیمان را نمی توانیم حس کنیم و مجبور می شویم با مقایسه خودمان را نگه داریم و آن مقایسه هم دوام ندارد . مجبوریم از همان پخش شدگی از چیزها ، چیزها هم یا از بین می روند و یا نمی توانند آن چیز را به ما بدهند. اتفاقاً در پایین در مورد این موضوع صحبت میکنیم که قانون جبران هست. چیزها نمی توانند به ما خوشبختی بدهند ، نمی توانند به ما حس امنیت و هویت بدهند و ما هویت اصلیمان از هوشیاری حضور و زندگی زنده می آید .درست مثل اینکه خدا میخواهد خودش را در هر انسانی هوشیارانه تجربه کند از آن می آید. ما بارها خواندیم که نمی توانیم به عقب برگردیم ، ما هوشیاری هستیم و تکامل پیدا کردیم نمی توانیم برگردیم به هوشیاری حیوانی یا درختی یا جمادی . ما باید اصطلاح انگلیسیش هست Transcend یعنی تعالی کنیم از جسم. این من ذهنی هم جسم است ، شما اگر در من ذهنی بمانید یعنی خفیف شدید و سبک کرده اید خودتان را. گستاخ هم نشو، اینقدر به دانش ذهنی ات که از دیگران گرفته ای مَناز که میدانم و از این چمن نرو، بطور طبیعی ما باید حس یکتایی بکنیم ما با حیوان فرق داریم، حیوان نمی توند این کار را بکند ، ما می آیم بصورت هوشیاری جدایی را در ذهن تجربه میکنیم و جدایی را رها میکنیم و میرویم در عمق، جداییها و فرمها در ما اتفاق می افتند و ما می شویم فضای در برگیرنده همه چیز. هر اتفاقی که می افتد در ما می افتد. هر اتفاقی که می افتد شما کاری به اتفاق ندارید فقط خرد زندگی را اجازه بدهید که جاری بشود به آن ،حالا هر کاری می خواهد بشود ضرر میکنید، سود میکنید، اتفاقات به میل این من ذهنی شما هست یا نیست، شما کارتان این است که این فضا را نگه دارید . برای اینکه فضا را نگه دارید باید حواستون به خودتون باشد ، این هم من بارها گفته ام که شما خودتان را زیر نورافکن خودتان نگه دارید. این زندگی در درون شما زندگی میشود از طریق شما خرد زندگی می آید به این جهان. اگر شما قرار است که در پایین هم میگوید که **ورنه چو جغدان سوی ویران شوید یعنی مثل جغدان، جغدها اصطلاحاً در آن سرزمین در خاورمیانه**

بنا به تمثیل میل به ویرانی دارند، ویرانکده یا ویرانی همین ذهن است. اگر ما این کار را را بکنیم طیره بشویم و خیره بشویم، اگر ما به وسیله فکر دنبال زندگی بگردیم در حالیکه خود زندگی هستیم، آخر این درست است؟ ما خود زندگی هستیم، هوشیاری را سرمایه گذاری میکنیم در ذهن و بوسیله ذهن در چیزها دنبال زندگی میگردیم. چرا نباید متوجه بشویم که این کار غلط است؟ چرا نپریم از آن سیستم بیرون؟ اگر شما فضای در برگیرنده اتفاقات بشوید به اتفاق که دارد میفتد مقاومت نمیکنید، شما میدانید که اتفاق چیزی ندارد که به شما بدهد، حداکثر می تواند یک چیز مادی به شما اضافه کند ولی آن اضافه به شما زندگی نمیدهد الان خود زندگی هستید شما. که آرامش و شادی هستید برای چی ما باید به یک دانش یا باور ذهنی بچسبیم و خیره بشویم؟ و رنجیده بشویم؟ طیره همه معانی را میدهد خشمگین میشود، آزرده و سبک و رنجیده میشود. ما با این حالت از این چمن فضای یکتایی که دائماً من احساس آرامش میکنم نمیتوانیم بریم ما دیگه این را باید درک کنیم.

گر بگریزی از خراجات شهر

بارکش غول بیابان شوی

خراج یعنی مالیات، میگوید اگر از مالیات شهر بگریزی و فرار کنی و سرباز بزنی، شهر کجاست؟ شهر فضای یکتایی است که بی نهایت وسعت دارد، بیابان ذهن است، سمبولیسم شهر و ده و بیابان را می زند برای اینکه قدیم و الان هم همینطور است که مردم اگر میخواستند در شهر زندگی کنند باید مالیات میدادند اگر یک کسی مالیات نمی خواهد بدهد از شهر بیرونش میکنند میروند بیابان و در بیابان قدیم معتقد بودند که غول زندگی میکند و غول آدرس غلطی به همه میدهد شما در بیابان دیدید که وقتی با اتومبیل میروید در راهها میبینید که انعکاس نور یک جوری هست که به نظر به شکل دریا می آید شما فرض کنید که پیاده هستید و یک بار سنگینی هم پشتتان هست و دنبال آب میگردید و از دور غول دارد نشان میدهد که دریا هست، سراب هست و شما می میرید و میروید، نمی رسید. شما وقتی با هوشیاری جسمی و فکر دنبال زندگی می گردید دنبال آب زندگی میگردید هیچ موقع نمیرسید، شما وقتی که می گوید که من باید این چیز را اضافه کنم تا به زندگی برسم، میکنید و میبینید که نرسیده اید حالا می گوید که آن یکی را اضافه کنم، حالا این یکی را اضافه کنم و... این آدرس غلطی هست. کی این آدرس را به شما میدهد؟ غول بیابان ذهن.

بخش سوم

حالا مالیات شهر یکتایی چی هست؟ هر چیز جسمی که شما به آن چسبیده اید، رنجستان مالیات هست که باید آن را بدهید، حالا در بیرون به شما میگویند مثلاً شما ۱۰۰ دلار در می آورید که از این ۱۰۰ دلار ۴۰ دلار مالیات است پس در واقع شما ۱۰۰ دلار در نمی آورید چون ۴۰ دلار میدهد به دولت به عنوان مالیات اگر ندهید یک جایی گرفتار میشوید در همین امریکا. پس شما باید فرض کنید که ۶۰ دلار درآمد دارید نه ۱۰۰ دلار چون ۴۰ دلار به عنوان مالیات باید بدهید

برای اینکه در امریکا زندگی میکنید و از این همه امکانات بهر مند هستید . حالایکی میاد و می گوید که من ۱۰۰ دلار در می آورم و تمام ۱۰۰ دلار را می گذارم توی جیبم مالیات نمی دهم چرا بدهم؟ من می خواهم قانون جبران را زیر پا بگذارم، نمیشود! یک جایی گیر میکنی یک موقعی که حتماً می افتی این حسابداری خدا خیلی دقیق است برای اینکه شما اگر این بدن را نگاه کنید این بدن فیزیکدانان به ما میگویند ۹۹/۹۹۹۹٪ خالی است یعنی خود خداست . آن چند درصدی هم که جسم هست یک ارتعاش صوتی مثل نت موسیقی هست پس این چیزی که ذهن به ما نشان میدهد به عنوان من یا شما و اینها و... این خبرها نیست . یک انرژی هست یک خلاء یک نت موسیقی حالا شما آمده اید و دروغ قاطی این کار میکنید . حالا دراین میان سرمایه شما حضور است ، انرژی زنده است ، سود و درآمد شما بیان شادی هست که هر لحظه از شما صورت میگیرد ، مالیات شما مثلاً رنجستان است مثلاً فرمی هست که این لحظه شما اشتباهاً درست میکنید . یک دفعه فرض کنید که حرفی شما میزنید و میگویند به به عجب چیزی هست این و مردم هم به به میگویند وبر اساس آن یک من درست میکنید، مالیات شما آن من هست که باید بدهید و برود اگر گفتم این خیلی خوب است آن یکی هم خیلی خوب است یواش یواش می بینید که مالیاتها زیاد شد مالیات شهر را نمی دهید . ما مالیات ندادیم، ما رنجش سی یا چهل ساله داریم ما خشم سی چهل ساله داریم ما کدورت و دشمنی داریم ما می خواهیم انتقام بگیریم ، ما این من ذهنی را تثبیت کردیم و این من ذهنی ایستاده روی دردها و هم هویت شده گی ها، ما دردهایی داریم که مثل جانمان میپرستیم ، پرستش باور یا هم هویت شده گی با باور جزو مالیات است اصلاً شما نباید چیزی نگه دارید در اینجا این پولی که در می آوری از ۱۰۰ دلار ۶۰ دلارش را نگه دار . آنجا هیچ چیز نگه نمی داری هر چیز که با آن هم هویت شدی به عنوان مالیات و خراج باید بدهی برود **گر بگریزی زه خراجات شهر ***** بارکش غول بیابان شوی** دیگه از این بهتر نمی شود باید این را با طلا نوشت . من دوست ندارم مالیات بدم همینطور که توی این جهان ما هر کجا که زندگی میکنیم در واقع مولانا دارد به ما قانون جبران را یاد میدهد می گوید شما اگر مالیات ندهید از شهر بیرونتان میکنند. و اگر از شهر بیرون کنند در این صورت باید بروی در بیابان زندگی کنی، بیابان ذهن و در آنجا هم دائماً این غول بیابان تو را به بار کشی و می دارد و در این صورت ما می آییم مثلاً کارها را با زحمت زیاد انجام میدهم ولی بی نتیجه. همان کاری که اول گفتم ما روی بچه مان زحمت میکشیم مدرسه میبرم به کارهای درسی اش می رسم پول میدهم توی اداره زحمت میکشیم با دوستانمان، خودمان را به زحمت می اندازیم و پذیرایی میکنیم ولی از توی آن درد می آید بیرون. بارکش مفت یا در جای دیگر میگوید کار بی مزد میکنیم . شما می خواهید کار بی مزد بکنید؟ اگر نمی خواهید کار بی مزد بکنید شما باید مالیات خدا را بدهید . این قانون جبران است شما نمی خواهید قانون جبران را رعایت کنی ولی اینجا نمی توانی در بروی و سعدی هم شعری دارد که می گوید : **خراج اگر نگذارد کسی به طیبیت نفس ***** بقهر از او بستانند و مزد سرهنگی یعنی اگر کسی مالیات را با خوش اخلاقی و خوش**

رفتاری خودش نبرد و بدهد مالیات را از او میگیرند و مزد یک پاسبان را یا مأمور اجرا را از او میگیرند و می گویند حالا تو پول این هم بده ولی با قهر. در واقع با قهر از ما می ستانند ، حالا ما قرار نبود این همه زیاده روی کنیم در رنجش و درد ولی کرده ایم حالا در این لحظه که من با شما صحبت میکنم شما می خواهید مالیات را بدهید ؟ بر دارید یک کاغذ و مالیاتهای زندگی را بنویسد و همه را بدهید برود ، نگه ندارید، سر باز نزنید. ولی ما چون هوشیاری جسمی داریم در دنیای بیرون آنقدر از زیر قانون جبران در رفته که اینجا هم می خواهد در برود ، اگر شما با من ذهنی و الگوهای آن نگاه کنید شما قانون جبران را نمی توانید جبران کنید. من ذهنی می گوید که من قانون جبران را رعایت نمی کنم من زرنگ هستم مثلاً ما در عالم بیرون تصویر سازی میکنیم ، شعری می خوانیم و خودمان را باسواد نشان میدهیم و آن طرف می گوید شما خیلی با سواد هستید یک تصویری از با سواد خودمان میسازیم یا میگوییم که این ساختمان بیست طبقه مال ما هست در حالیکه با تمام وجودمان می دانیم که مال ما نیست. میگوییم شاید او باور کرد و چه بسا هم که باور میکنند و می گویند که شما آدم ثروتمندی هستید قانون جبران را زیر پا میگذارند. اگر من فرض کنید که بیست سال تحقیق نکردم یا بیست سال کار نکردم پول جمع کنم تا ساختمان بیست طبقه بخرم یا پزشک خوبی بشوم یا فلان حرفه را یاد بگیرم دارم قانون جبران را آن بیست سال را زیر پا میگذارم در عوض همین کردیت را می خواهم بگیرم ، زرنگ هستم ، این با زندگی جور در نمی آید ما اصرار داریم بعضی موقعها مثلاً کسی می آید و میگوید که من می خواهم برای شما کار کنم و ما می گوئیم که چه کار می خواهی بکنی مثلاً می گوید که من فقط می توانم اینجا چایی درست کنم و اینجا را تمیز کنم، ما به او می گوئیم که در ضمن تو می توانی معاون من بشوی اگر مشتری زنگ زد تو میتوانی جواب بدهی ، او میگوید کن من نمی توانم ولی ما می گوئیم نه تو میتوانی از سعدی شعری هست که می گوید **ندهد هوشمند روشن رای به فرومایه کارهای خطیر*** بوریا** **باف اگر چه بافنده است نبرندش به کارگاه حریر** یک آدمی که روشنفکر است به آدمی که کاری بلد نیست کار نمی دهد و ما قانون جبران را می خواهیم زیر پا بگذاریم و میگوییم تو می توانی ولی او می گوید که نمی تواند حتی اگر هم بگوید که میتواند شما که چرا این کار را میکنید برای اینکه شما می خواهید که قانون جبران را زیر پا بگذارید آن کار کسی می تواند انجام دهد که ساعتی مثلاً ۴۰ دلار میگیرد و شما می خواهید به این آقا ۹ دلار می خواهید بدهید از این ۹ دلار می خواهید ۴۰ دلار در بیاورید شما قانون جبران را دارید زیر پا میگذارید به نظر شما این زرنگی هست؟ شما یک قلم و کاغذ بردارید و ببینید کجاها شما قانون جبران را زیر پا میگذارید؟ این کار آنقدر گسترده و میل من ذهنی آنقدر شدید هست که این قانون را زیر پا بگذارد ما جان سالم بدر نمیبریم ما همیشه قانون جبران را زیر پا میگذاریم و ضررش را هم میبینیم. اگر شما قانون جبران را زیر پا بگذارید ضرر خواهید کرد در جهان مادی خودتان میدانید ولی در جهان معنوی نمیتوانید شما موفق بشوید اگر شما دروغ بگویید اگر تصویر سازی بکنید اگر تظاهر بکنید اگر بدنبال تائید بگردید به تائید مردم توجه کنید اگر

تائید مردم را با دروغ و حقه بازی ما بخواهیم به انگیزانیم به نتیجه نمیرسیم و این زیر پا گذاشتن قانون جبران است. **خیره**

میا خیره مرو جانب بازار جهان ** زان که در این بیع و شری این ندهی آن نبری** پس بیخودی نرو به بازار هی برو

بازار برگرد ، برو بازار برگرد . شما فرض کن که یکی به بازار برود و پول هم داشته باشد ولی میل به یا قدرت خرج کردن نداشته باشد، خب برای چی به بازار میرود؟ نمی تواند بخرد که؟ شما اگر آن چیزهای که گرفته اید ، من گفتم حالا شما یادداشت کنید که چیزهایی که گرفته اید برای اینکه فکر میکنید که در اینها زندگی هست! نه نیست . یک جور هم که بگوییم چیزهایی که در بیرون هستند و ذهن من نشان میدهد در آنها زندگی نیست. شما قبول دارید؟ پس عمل کنید. پس چیزی را که ما چسبیدیم، دستان را باز میکنیم تا جمع بشویم . از مالیات نمی گریزیم **خیره میا خیره نرو جانب بازار جهان**

زان که در این خرید و فروش این را ندهی، رنجش و خشم را ندهی، چسبیدنت را رها نکنی، میل به قضاوت را پایین نیاری، مقاومت را رها نکنی اگر حس نقص و جدایی را نگه داری اینها همه به هم وصل هستند فامیل هستند با هم نمی توانی، نمیشود. شما باید خودتان را زیر نورافکن خودتان قرار دهید، متأسفانه بعضی ها اینها را اخباری میگویند، میگویند اگر این کار را بکنی اینطوری میشود و اگر آن کار را بکنی اینطوری میشود این علت و معلولی توی ذهنتان ساخته اند مثلاً مثل اینکه اینها را می خواهند حفظ کنند این به درد نمی خورد شما باید خودتان را بگذارید وسط و نگاه کنید متوجه میشوید که من قضاوت میکنم من ترمز دارم من به خودم نگاه میکنم و میبینم که آره من از اتفاقات چیزی می خواهم، من اگر از اتفاقات چیزی می خواهم حالا میخوام یاد بگیرم که اتفاقات به من چیزی را که من دنبالش هستم نمی توانند بدهند ، من با درد کاشتم من بادام پوک کاشتم من وقتی می کاشتم نگذاشتم که زندگی بکار من کاشتم و حالا دردش را هم دارم میکشم و حالا دارم بیدار میشوم و در پایین هم میگوید که این دردی که قبلاً کاشتم الان یقه من را گرفته و حالا که درست شده ام باید فرصت بدهم تا این دردها حل بشوند ، قانون مزرعه هست و باید صبر کنم. خراجات شهر، مالیات های شهر هم یکی از آنها مالیاتهای عقب افتاده است ما سی سال هست که با مقاومت زندگی میکردیم و هر چی که بوده مقاومت میکردیم دعوا کردیم خشمگین شدیم و رنجیدیم و روی هم انباشته کردیم ، انتقام جو شدیم کینه ورزیدیم و همه اینها در درون ما هست خب بله این بدن تو را خراب میکند حالا اگر بدن تو خراب است ولی الان می گویی که من دیگر بیدار شدم ، خب تو یک چیزی کاشتی که الان درو میکنی ، صبر کن، فضای پذیرنده باش . آنقدر آدمها زنگ میزنند و ایمیل میکنند که من دارم تمرین میکنم ولی زندگی من هنوز درست نشده خب شما فعلاً دارید چیزهایی که قبلاً کاشته بودید را درو میکنید ، دارید محصول برداری میکنید ، الان اگر با هوشیاری حضور بکارید در شش یا یک سال دیگر درو میکنید که آنها خیلی قشنگ هستند. اگر مالیاتها را بدهید . گاهی اوقات مالیاتهای عقب افتاده به صورت درد هوشیارانه ، اصلاً خود اعتیاد به ایجاد درد این اصلاً شده جسمی که خودش ، خودش را نگه دارد. اگر بخواهد دردی ایجاد کند و شما بخواهید که دردی ایجاد نکنید این

خودش دردناک است. خودتان را باید نظارت کنید و بگویید که من نمیخواهم درد ایجاد کنم ، من نمی خواهم این را بگویم چون او عصبانی میشود ، نمی خواهم بگویم هر چند که خیلی سخت است. گاهی اوقات ما هوشیارانه درد میکشیم .

می ایستم اینجا و درست است که زیر درد هستم ولی نمیگویم. پرهیز میکنم، پرهیز درد دارد گاهی اوقات و هوشیارانه من درد را میکشم ولی این کار را نمی کنم یا این حرف را نمیزنم یا آنجا نمیروم . این من ذهنی ما را هول میدهد که نه بکن.

بفسری و برف زمستان شوی

گر تو ز خورشید حمل سرکشی

خورشید حمل همین آفتاب فروردین است. برج حمل، برج بره، در شروع آفتاب فروردین که اتفاقاً شروع نوروز هم هست روزها و شبها با هم مساوی هستند یواش یواش شبها کوتاه میشود و روزها بلند می شود مولانا تمثیل میزند و می گوید یک کسی که دوست دارد که زمستان باشد دوست دارد در خواب ذهن بماند، می گوید اگر سرکشی کنی از شیر فروردین در این صورت افسرده و پژمرده میشوی و برف زمستان میشوی و یخ میزنی. بعضی از ما ها یخ زده ایم. ما همان رنجشهای کهنه و کینه ، اینها انرژی پایین دارند ما دیگر میل زندگی نداریم. وقتی زندگی میخواهد که شما را از ذهن بزنند مقاومت نکنید اصلاً خشم ما یعنی ما باید موضوع خشم را قبول کنیم. خشم یعنی چی؟ یعنی من نا اصل کار هستم به قول انگلیسی ها Dysfunctional هستم خشم یعنی این دیگه!

بخش سوم

در زندگی شما فرض کن ۵۰ درصد هوشیاری حضور است و ۵۰ درصد هوشیاری جسمی یا نه اصلاً هوشیاری جسمی دارید و یواش یواش صبح دارد می شود یعنی شما هوشیاری حضور را دارید تجربه میکنید مقاومت نکن ، همکاری کن. تو اگر مقاومت کنی و بگویی نه نمی خواهم ، نترس من ذهنی میترساند. شما بفرمایید جلوی آینه بایستید و بگویید من لیاقت دارم خوشبخت بشوم من لیاقت دارم آرامش داشته باشم من لیاقت دارم همیشه شاد باشم . ما اگر دو هفته دعوا نکردیم یک چیز عجیبی نیست این ،نگویید ما زندگی نداریم رابطه نداریم دیگر! درد نمیکنیم و دعوا نمیکنیم پس رابطه ای بین ما نیست. چرا دعوا بکنیم؟ چرا ما آرامش و شادی را دائماً تجربه نکنیم . شما چرا باید اصلاً خشم داشته باشید؟ طبیعی ترین حالت شما آرامش است ذات شما آرامش است. چرا ما به وحشت می افتیم وقتی دعوا نمیکنیم. شما به خودتان بگویید که من میخواهم آرامش داشته باشم اگر یک ماه، دو ،ماه سه ماه پشت سر هم آرامش داشتم و شاد بودم اشکالی ندارد و هیچ اتفاقی نمیخواهد بیوفتد و به من هم عملاً ثابت کردند ، چون عملاً وقتی ما را هول دادند به سوی مقایسه و من ذهنی مقایسه، قضاوت، مقاومت ،خود تحسین خشم، اینها به بچه ها چی یاد داده؟ که اینها ارزش هستند. ما الان یاد میگیریم که خشم ارزش نیست. کدورت ارزش نیست ،هویت کنی از درد ارزش است ،آزاد شدن از درد ارزش است، شادی و آرامش ارزش است. اصلاً

آرامش ذات هوشیاری است اگر هوشیاری یعنی خدا بخواهد خودش را شما ببیند بصورت آرامش میبیند. بصورت شادی میبیند. آن ارزش دارد نه خشم شما. فلان آدم خشمگین است و همه از او می ترسند و او مهم است! نه. کسی که خشمگین است ترسو است بیچاره است نا آرام و نا سالم است و نمی داند، پر از منیت و غرور است. پر از بدبختی است و پر از تخریب است این آدم اگر عمل کند و فکر کند درو و برش را تخریب میکند و اگر هم آدم مهمی باشد همه جا را تخریب میکند. اگر می بینید به سوی هوشیاری می روید خوشحال باشید نگران نباشید. اگر دیدید که چند روز آرامش داشتید خوشحال باشید هیچ اتفاق بدی نمی خواهد بیوفتد. تا شما عادت کنید به آرامش، یک دفعه میبینید که یک سال گذشته و شما هیچ اوقات تلخی نکردید خیلی هم طبیعی و یک دفعه هم عصبانی نشدید. سال آمده و گذشته و شما یک بار هم عصبانی نشدید، تعجب هم نمب کنید و نگران هم نیستید که نکند زندگی من دارد کن فیکون میشود مردم همه چیز را دارند میبرند، نه، شما میبینید که با این احوال شما یک دفعه میبیند که اموالتان، دوستانتان هم دارند زیادتیر میشوند. مردم می خواهند با شما دوست بشوند و مردم شما را دوست دارند. حالا میگوید:

روی به جنگ آر و به صف شیروار ورنه چو گربه تو در انبان شوی

انبان یعنی کیسه، شیر و گربه را دارد مقایسه میکند، قدیم یکی از تفریحات مردم این بود که حیوان آزار بودند. گربه را می انداختند توی یک کیسه ای و دور سرشان می چرخاندند و گربه را ول میکردند و گربه گیج میشد و این مثلاً مایه خنده و تفریح مردم بود! و این حالت ما را که حالا به آن اضافه هم بکنید فرض کنید که گربه به جایی که از آدمها فرار کند تلو تلو بخورد و برود به طرف کسی که او هم یک لگد به گربه بزند. حالا ما توی ذهن گیج شده ایم. حالا دارد به شما میگوید که **تو روی به جنگ آر**، این جنگ ستیزه ذهنی نیست این جنگ مثل جنگی هست که فردوسی به ما می گوید، این جنگ تاباندن هوشیاری و خرد روی این جهل من ذهنی است این جنگ است. وقتی تو نیروی خودت را پیدا میکنی و شیروار مثل مثلاً پرهیز از قضاوت، پذیرش اتفاق این لحظه، صبر و.. اینها شیر می خواهد. شیر چیه؟ شیروار یعنی که شما شیرزاده هستید، شه زاده هستید. شیر رمز خداست، شما از آن جنس هستید، از جنس شاه هستید. از جنس خدا هستید مثل او شجاع باش، شیر هم وقتی حمله می کند امان نمی دهد، شما هم همینطور، روی به جنگ آر و به صف. صف یعنی جایگاه نبرد. شما در صف پرهیزکاران قرار بگیر، در صف پذیرندگان قرار بگیر، در صف تسلیم باش، تسلیم یا پذیرش اتفاق این لحظه را این من ذهنی ضعف به شمار می آورد، جنگ من ذهنی مقاومت است، اتفاق می خواهد اینطوری بیوفتد و من نمیخواهم که بیوفتد و نباید بیوفتد، آخر سر میزند و من را خرد میکند و من نمی توانم بستیزم با اتفاق این لحظه. ستیزه با اتفاق این لحظه من را از جنس اتفاق می کند. اگر از جنس اتفاق بشوم از جنس گربه می شوم. شما این لحظه یا از جنس اتفاق هستید یا شیر وار فضای زیر اتفاق. وقتی به اتفاق محل نمی گذارید اتفاق را معتبر می دانید ولی برای شما مهم نیست

، معتبر یعنی بله این اتفاق می تواند هزار دلار از من کم کند ولی زندگی من را کم نمی کند، زندگی من بستگی به اتفاق ندارد ولی اگر بگوئید که زندگی من بستگی به اتفاق هست مثل گربه در انبان می شوید. که درورشان می چرخاند و بعد ول می کردند ، که شدیم ما! بعضی از ما گیج هستیم و در فرمان گیج شده ایم سرمان را میزنیم به این دیوار ، سرمان را می زنیم به آن دیوار ، کسی که گیج است وقتی که یک چالشی پیش می آید گیج تر می شود ولی کسی که شیروار است فضا را بیشتر باز میکند. شما ببینید وقتی که اتفاق چالش انگیز می افتد شما فضا را باز میکنید یا فضا را میبندید گربه در انبان میشود، کدام یکی؟ امروز مولانا حرفهای حساسی زده ، شما در فضای جدایی با هوشیاری جسمی که فقط جسمها را میبینید می دانید که این هوشیاری حضور همیشه با شما هست به محض اینکه شما تصمیم بگیرید که من از اتفاقات و چیزها هیچ چیز نمی خواهم این قضاوت شما فروکش میکند این مقاومت شما کم میشود چسبیدن به چیزها کم میشود . آخه ما می چسبیم به چیزها فکر میکنیم که چیز خوبی هست! شما اگر تصمیم بگیرید که چیز خوبی نیست چیز خوب این است که ما دنبال زندگی هستیم آن کسی که می رود و کار میکند و میلیونها تومان پول در می آورد دنبال چی هست؟ دنبال زندگی هست. حالا پیدا میکند یا نمی کند، بیشتر اوقات پیدا هم نمی کند چون زندگی در ما حاضر و آماده منتظر این هست که ما توجهمان را به او بدهیم و در ما خودش را زندگی کند. زندگی خودش را زندگی میکند نه من ذهنی میکند. من ذهنی زندگی را خراب میکند مولانا گفته که جدایی شرط نیست. جدایی شما را به فضای نقص می برد، اینقدر نیاز حس میکنیم که ما گیج می شویم. ما چرا باید اینقدر احساس نیاز باید بکنیم؟ ما نیاز نداریم!

کم خور از این پاچه گاو، ای ملک سیر چریدی، خر شیطان شوی

پاچه گاو ، خوشمزه است و سمبل چیزهای این جهانی است ، سمبل تائید مردم است ، سمبل مقایسه و بزرگتر در آمدن است. سمبل گرفتن هویت از چیزهاست از اتفاقات و از انسانهاست. ما می گوئیم پسر ، من زحمت می کشم و تو درس می خوانی و دکتر می شوی، و بعد مردم به تو نگاه میکنند و به من می گویند که تو عجب پسری بزرگ کردی و من هم می گویم که چه پسری بزرگ کردم و بعد من بزرگ می شوم . حواسم به بزرگ شدن من ذهنی خودم هست و این با درد کاشتن است ، این اصلاً درد کاشتن است. می گوید که از این پاچه گاو اصلاً نخور، کم خور یعنی که اصلاً نخور. ما در یک جایی باید خوردن این چیزها را قطع کنیم شیروار ، ولی بعضی موقعا نمی توانیم چون عادت کردیم . عادت کردیم که دروغ بگوئیم و تصویر سازی کنیم . مردم ما را یک جور دیگر ببینند ، بزرگتر از این چیزی که هستیم ببینند، تا پاچه گاو را بخوریم. ملک هستیم ما ، ملک یا فرشته یا هوشیاری . **قوت اصلی بشر نور خداست **** قوت حیوانی مر او را ناسزا است** غذای اصلی بشر همین هوشیاری حضور است همین انرژی است شما در من ذهنی که هوشیاری جسمی دارید وقتی از چیزها می خواهید که هویت بگیرید این پاچه گاو است ولی ما فرشته هستیم ما از جنس هوشیاری هستیم ما بی فرم هستیم برای همین

می‌گوییم که ما فضایی هستیم که اتفاقات در ما می‌افتند، حیف نیست که ما خرد ناب هستیم و ما برویم از چیزهای این جهانی هویت بخواهیم، حس امنیت و خوشبختی بخواهیم. حس در آمدن از تنهایی بخواهیم، این حس نقص که در جدایی به ما دست می‌دهد پایه زندگی دو نفر هنگام ازدواج هم قرار می‌گیرند، شما یک مرد و زن جوان را در نظر بگیرید، من ذهنی دارم، من ذهنی حس نقص می‌کند، حس نا کامل بودن می‌کند، دنبال یکی می‌گردد که کاملش کند. ما بیشتر اوقات عاشق نمی‌شویم طوری که برویم ازدواج کنیم، یعنی اگر درست عمل کنیم باید که اینطوری باشد که بگوییم که من از جنس فضای یکتایی هستم و زندگی هستم و عملاً باید این زندگی را حس کنم یکی دیگر هم این زندگی را حس کند و هوشیاری جسمی نداشته باشد. من بگویم که تو را دوست دارم و او هم به همان شدت آن را برگرداند به من، در این صورت این تبادل عشقی یا این رابطه عشقی هست. حالا آیا مردم اینطوری ازدواج میکنند؟ نه. یک مرد و زن جوان حس جدایی و حس نقص میکنند، دنبال یک زوجی میگردند که این نا کاملی را کامل کند اولش به نظر می‌آید که این می‌شود وقتی به هم رسیدند و یک مدتی گذشت، اولش آدم متوجه نیست ولی بعد حس نا کاملی و نقص خودش را نشان می‌دهد، این دفعه ما کسی را داریم که ملامت کنیم بگوییم که تو نمی‌توانی من را کامل کنی. حالا ما از اول نمی‌گوییم که ما می‌خواهیم که تو من را کامل کنی ما می‌گوییم که من عاشق تو هستم، ما عاشق نیستیم، ما در فکر کامل کردن این نقص هستیم که دارد ما را عذاب می‌دهد و اصلاً متوجه نیستیم که نقص را فقط خروج از ذهن و در پایین می‌گوید کفر یعنی پوشاندن زندگی و خروج از این کفر و جدایی و وارد شدن به فضای وحدت و از جنس زندگی شدن زنده ما را راحت می‌کند ما تا این کار را نکردیم حالا من ذهنی این هم یکی از انحرافات شیطان یا بارکش غول بیابان است. غول بیابان به ما می‌گوید که تو نا کامل هستی اگر یک زن یا یک مرد پیدا کنی، تو را کامل می‌کند و ما هم پیدا می‌کنیم ولی بعد از یک مدتی می‌بینیم که نشد، در واقع غول بیابان آدرس غلط را به ما اینطوری می‌دهد، ببین این بدرد تو نمی‌خورد و این آدمی نبود که تو دنبالش می‌گشتی و نمی‌تواند. آن لحظه ای که به ذهن شما می‌آید و غول بیابان به دل شما می‌اندازد که مثل اینکه این آدمی که می‌خواستی نیست، این قرار بود که ما را خوشبخت کند ولی مثل اینکه نمی‌تواند بکند. آنجا دارد تخم فساد را می‌کارد، از اول که ما جدا بودیم چون دو تا من ذهنی که نمی‌توانند عاشق هم بشوند. بقول مولانا دو تا سفال چراغ که نمی‌توانند با هم یکی شوند، نورهایشان می‌تواند با هم یکی شود، ما که اجازه نمی‌دهیم که نورهایمان با هم یکی بشود. اگر من از جنس زندگی بودم و تو هم از جنس زندگی بودی، می‌توانستیم در فضای وحدت با هم یکی باشیم در حالیکه سفالهایمان با هم فرق دارد. زن و شوهر هم همینطور هستند، زن و شوهر به هم می‌رسند برای کامل کردن این نقص که هیچ وقت این کامل نمی‌شود. چرا ما این را درک نکنیم که حالا او هم یک جسم است و ما می‌گوییم که آن جسم این جیم را کامل می‌کند! نمی‌کند. آن جسم هم مثل اتومبیل ما، مثل مقام اجتماعی ما یا اداری ما هست مثل پول ما هست. اشتباه

ما این است که اسن غول بیابان می گوید که تو جسم هستی و او هم جسم است و همیشه آدرس غلط می دهد. ما حمالی مفت غول بیابان را می کنیم. حالا این دفعه اگر ما اینها را شناختیم در این صورت این کافر نفس ما هست ، کافر من ذهنی هست. چرا کفر من ذهنی؟ برای اینکه تا موقعی که پوشانده ما در ذهن هستیم و این من ذهنی آدرس را عوضی می دهد. وقتی ما به عنوان هوشیاری حضور داریم به او نگاه می کنیم و ناظرش هستیم ، زبان ما هست. خب زبان ما برای اینکه ما بجای گربه در انبان دیگر شیر شدیم . ما صبر و پذیرش داریم و از جنس اتفاق نیستیم ، اینها را می دانیم و اگر یک لحظه هم غول بیابان ما را می فریبد ، فوراً بر می گردیم و ناظر می شویم. دائماً ذهنمان را تماشا می کنیم تا ببینیم که این ذهن ما چکار دارد می کند، حواسم به دیگران نیست حواسم به خودم هست. حالا دیگر کافر نفس من زبان من شده و من روی آن سلطه دارم ولی قبلاً آن روی من سلطه داشت.

می گوید اگر همه اش کفر هستی ، کفر یعنی چی؟ کفر یعنی هم هویت شدگی ، کفر یعنی چسبیدن به چیزها ، از چیزها زندگی خواستن ، کفر یعنی از آدها خواستن که من را کامل کنند در حالیکه می گوید کامل جان آمده ای ** دست به استاد مده . برای اینکه هیچ استادی نمی تواند تو را به جایی برساند چون جان تو داره . بارها من گفته ام یک استاد هست در این جهان و از درون همه صحبت می کند. اگر همه کفر هستی ، همه ایمان می شوی . این هم مولانا دارد راهنمایی می کند ، بعضی ها می گویند که ما این همه کارهای بد کرده ایم ، این همه کفر کرده ایم! نه یک لحظه شما ناظر کفر ذهنت باش ، همین کارهایی که تو این غزل می گوید را بکن ، پس از مدتی می گویی که آن گذشته تمام شده . گذشته تو مهم نیست البته اگر شما بدون هوشیاری حضور کاشته اید برای یک مدتی گفتم که درد داری چون با من ذهنی کاشته ای. شما باید شکر گذارانه و شیر وار باید که این درد را قبول کنید و بگویید که این را من کردم ، ملامت نکنید . یکی از راههای این من ذهنی همین ملامت است . من ذهنی استاد ملامت است ، ملامت خود و دیگران. شما ملامت نکنید . نگویند که چرا با وجود این که می دانستم دیروز خشمگین شدم. همین قدر می توانستید که کردید و گذشت. این دفعه یاد گرفتید که نکنید و دوباره اگر پایت لرزید دوباره به خودت می آیی و ذهنت را بیشتر مشاهده میکنی، ذهنت نمی تواند فریب بده، الان یک خردی پشت سرتان هست و این ذهنه که آدرس می داد هنوز حرفهای قبلی را می زند ولی شما توجه نمی کنید.

بخش چهارم

تا ز عنایت گل خندان شوی

روی مکن ترش ز تلخی یار

در واقع ما قوانین زندگی را زیر پا می گذاریم یکی از قانونها این است که اجازه بدهیم که زندگی از طریق ما فکر کند زندگی از طریق ما عمل کند ، ما می گذاریم که من ذهنی این کار را بکند و قانون جبران هم می گوید که نمی شود که شما

با من یک چیزی بکاری و این درد ایجاد نکند و وقتی قوانین زندگی اجرا می شود ما می گوئیم، زندگی یا یار یا خدا، رویش را ترش کرده، روی از ما برگردانده. حالیمان نیست که ما با من ذهنیمان در درجه اول جلوی زندگی را گرفته ایم در درجه دوم همه قوانین زندگی را زیر پا گذاشتیم ، اصلاً برای تمرین شما، مردم در خدمت شما هستند ، هر کاری که می کنند و شما عصبانی می شوید آن موضوع مالیات است ، رها کنید برود. وقتی شما عصبانی می شوید یک اشکالی در شما هست همان اشکال است، آیا زندگی عصبانی می شود؟ نه زندگی فضا باز میکند اینکه یار رویش رو ترش میکند اصطلاح است خدا که رویش را ترش نمی کند ، ما با من کاشتیم ، درد درو میکنیم . خب این جا که موقع بیداری هست ما این را الان می دانیم . دارد همین را می گوید که قبلاً هم صحبتش را کرده ایم. شما الان با درد هایی مواجه هستید و می گوئید که من بیدار شدم و پرهیز میکنم و من تمرین میکنم پس این دردها چی هستند؟ صبر کن ، صبر کنید این دردها می روند و اگر اتفاقات می افتند که شما مقاومت میکنید و خشمگین می شوید اگر خودتان زیر نور افکن خودتان باشید از ملامت دست بردارید و من ذهنی شما اجازه بدهد ، هر موقع ملامت می کنید به خودتان نگاه کنید ، بگوئید که مسئولش من هستم ولی خودتان را هم ملامت نکنید ، چی را باید من رها کنم؟ چه چیزی را من باید اصلاح کنم؟ در خودم. دیگران کاری کرده اند که شما عصبانی شده اید نگوئید که تقصیر آنها هست بلکه بگوئید که من چه چیزی را در خودم باید عوض کنم ، کدام قسمت من؟ کدام هم هویت شدگی؟ کدام درد من هست که دارد واکنش نشان می دهد؟ هر واکنشی در شما باید شما را هدایت کند در یک تغییر در شما. اگر این طوری باشد شما زود تغییر میکنید . ولی من ذهنی می گوید که خدا رویش را ترش کرده و از من رو برگردانده ولی ما دیگر اینطوری نمی گوئیم. ما میدانیم که گذشته و آینده یک فکر است ما الان تصمیم می گیریم که تبدیل بشویم ، یک دفعه نمی توانیم تبدیل بشویم تمرین میکنیم ، اتفاق می افتد پایمان را از روز پدال ترمز یا پدال مقاومت برمی داریم ، من ذهنی ضعیف می شود. پذیرنده و انعطاف پذیر می شویم می بینیم که کلید گنج خدا دستان می آید، کلید گنج خدا چی هست؟ عدم مقاومت. دست شما آمده چون دیگر مقاومت نمی کنید ولی اگر یار هنوز تلخ است چون ما با درد های گذشته درگیر هستیم ، صبر می کنیم و اگر ما روی خودمان را ترش نکنیم و ناراحت نشویم چون یار تلخ است در این صورت عنایت خدا ، عنایت خدا همین برکت زندگی هست که جاری می شود در فکر و عمل ما. ما گل خندان می شویم ما باز می شویم، گل حضور ما باز می شود در واقع ما در ده سالگی باید گل حضورمان باز می شد ولی برادرن یوسف این را در غنچه نگه داشتند شما الان می خواهید که گل خودتان را که زندگی می خواهد باز کند با آن همکاری کنید تا باز شود پس راهش این است که هیچ وقت شما نا پذیرا نشوید هر اتفاقی که می افتد بدون قید و شرط آن را می پذیرید تا از جنس حضور باقی بمانید ، پذیرش فرم این لحظه شما را از جنس تعالی میکند به آن چیزی که قرار است ما از حیوانیت صعود کنیم . نَجیز ، پذیرش چیز ما را از جنس نَجیز میکند، برای این می گوئیم نَجیز ، چون اسم آن را نمی دانیم خدا اسم ندارد ما

نمی دانیم که اسمش چی هست. اسم ندارد خدا از جنس جسم نیست برای همین می گوییم نجیز. اگر یک چیزی بگوییم ذهن به نظر می آید که شناخته، ذهن با الفاظ بازی می کند وقتی که یک لفظی را می گذاریم روی یک چیزی مثل اینکه آن را شناخته. مثلاً ما خدانشناسی داریم، ما چطوری می توانیم خدا را بشناسیم مگر تبدیل به آن بشویم. می شود خدا را شناخت؟ با ذهن می شود شناخت؟ مشخصات دارد؟ ندارد.

صاحب و همکاسه سلطان شوی

دست و دهان را چو بشویی ز حرص

شما اگر فکر تان حرص آلوده نباشد. دهانتان، دهان هم برای خوردن هست هم صحبت کردن. دست عمل شماست یعنی عمل و حرف و فکر اگر از حرص یا زیاده خواهی باشد. من ذهنی حساس به تر است بیشتر، بزرگتر، قویتر، یعنی من است تو. در من ذهنی یکی من هستم و یکی بقیه جهان البته مهمترین و جالبترین چیز من هستم من هم یک صحنه بزرگ اوقات تلخی دارم و به مردم نقش می دهم که کدام نقش را بازی می تواند بکند، من ذهنی اوقات تلخی و گرفتاری است و نقش هم می دهد به این و آن. شما این نقش را بازی کن و شما هم آن نقش را بازی کن و شما هم برو دنبال کارت به درد کار من نمی خوری. چه کسی یا چه چیزی من را بزرگتر می کند؟ حرص. این تر به جای زندگی در این لحظه نشسته است شما ببینید که به تر حساس هستید به قویتر. حتی آن بچه ای که شروع می کند میببینید که من ذهنی اش دارد کم کم پرورش می دهد در ۵ سالگی به آن یکی بچه می گویند که پدر من از پدر تو قوی تر است پدر من از پدر تو بلندتر است، من از تو خوشگلتر یا قویتر هستم. می گویند اگر شما از حرص دست و دهانتان را بشوید که می توانید بشوید، اگر من ذهنی را نظارت کنید و تر را میببیند، می ایستید. در این صورت صاحب که اینجا به معنی یار است یار همدم یا هم صحبت سلطان یا خادمی شوید یعنی در یک کاسه غذا می خوریم. در قدیم روستائیان اهل خانه اگر آبگوشت بود همه از یک کاسه غذا می خوردند، هم کاسه بودند. یعنی ما هم از آن جا غذا می خوریم نور می خوریم که خدا می خورد یعنی من و خدا یکی هستیم، وحدت یعنی این. صاحب و همکاسه سلطان شوی

باز دمی خواجه دیوان شوی

ای دل یک لحظه تو دیوانه ای

در واقع معنی این غزل دیگر روشن شده است، شما به دل خودتان می گویند. یک لحظه ذهن شما دل شماست و دیوانه، جنون و درد و آزار دارد یک دفعه ناظر ذهن می شوید ذهن از دلتان می رود و می شود دل حضور در این صورت شما رئیس دیوان می شوید دیوان یعنی اجنه و دیو و پری و.. یعنی هر چیزی که در ذهن است. شما رئیس ذهن می شوید و ذهن در خدمت شما قرار می گیرد. حالا این نوسانات عیبی هم ندارد، حداقل ما یک شمه ای یا یک مزه ای از حضور می چشیم ولی اگر نوسان می کنیم در واقع داریم تمرین می کنیم که یک دفعه بریم به هوشیار حضور و از ذهن زاده بشویم

بیاییم بیرون و دیگر درد ایجاد نکنیم این هم یادمان باشد که افتان و خیزان که می‌گوییم در این جلسه تا یک وقتی ، شما اگر سه سال هست که به این برنامه گوش می‌کنید و سی دی‌ها را هم گوش می‌کنید و عمل می‌کنید دیگر نباید درد ایجاد کنید . اگر درد ایجاد می‌کنید اگر هنوز می‌روید به زمان اگر هنوز می‌گویید که من باید صبر کنم ،، این درست نیست .

هنوز این الگوهای ذهنی بدون هوشیاری شما در جریان است مخصوصاً من مدنون هستم که بین ما ایرانیها به این که به ما یاد دادند که تو لیاقت نداری و به هزار گونه یاد دادن به ما که تو لیاقت حضور را نداری لیاقت شادی و آرامش را نداری شما جلوی آینه بایستید و بگویید که من لیاقت دارم. من می‌توانم . من نیستم زندگی می‌خواهد و این قانون خداست. یعنی ما محکوم هستیم که شاد باشیم و آرام باشیم. غیر از این باشد نمی‌شود . بنابراین شما آن الگوهایی که نمی‌گذارند شما شاد باشید که شما از ذهن خارج بشوید را ببینید. ما الان در کجا یاد گرفتیم که بگویید که شما می‌توانید با خدا به وحدت برسید ، گفتند که یک کارهایی را بکنید، دین هم گفته که یک کارهایی را بکنید . ما آمده ایم اینجا که اول جدایی را تجربه کنیم و بعد از آن بیایم بیرون در فضای حضور روی خودمان قائم بشویم در اختیار خدا یا زندگی قرار بگیریم که این عشقش را لطافتش را و زیباییش را و انرژی سازنده اش را از ما بیان کند فوران کند به این جهان در حالیکه در این بدن هستیم، کار در این جهان است . کار ما در این جهان است. ولی ما مشغول یک کارهایی هستیم اصلاً کسی به فکر وحدت نیست و اگر ما نمی‌توانیم با خدا به وحدت برسیم پس این همه ادیان برای چی هست ؟ پس به این دلیل هست که ما نمی‌رسیم ، تو کجا خدا کجا! تو اصلاً کی هستی؟ نه. نه این درست نیست. در همه انسانها هوشیاری ایزدی وجود دارد ، باور مقدس نیست. نوشته مقدس نیست. آنچه که مقدس است آن در درون شماست، شما مقدس هستید. ولی کی به ما گفته اند که شما مقدس هستید؟ ما اصلاً خودمان را به حساب نمی‌آوریم . چرا اینقدر اصرار داریم که شما خودتان را به حساب بیاورید شما به خودتان ارزش بدهید. شما به خودتان بگویید که من هوشیاری ایزدی هستم بلخ من ذهنی ارزش نداده ولی من ، من ذهنی نیستم که ، تا حالا فکر می‌کردم من ذهنی هستم ، من هوشیاری ایزدی هستم و همه انسانها هوشیاری ایزدی هستند . خدا می‌خواهد خودش را برقرار کند جا بیندازد و برقرار کند در هر انسانی ، هیچ استثنائی وجود ندارد . حالا بعضی از انسانها خیلی پوشانده اند این چیزها را خیلی مقاومت دارند کینه ورز و سفت شده اند ، گفت مثل برف و یخ چون از خورشید حمل سر باز زدند پس درست است که ما بین هوشیاری حضور و من ذهنی نوسان می‌کنیم که می‌گوییم افتان و خیزان ولی تا یک جایی هست ، شما به خودتان نگاه کنید ببینید که اشکال چی هست، شما نباید دیگر در ایجاد کنید .

گاه بدزدی، ره ایران زنی

گاه روی شحنة توران شوی

ایران و توران دوباره اصطلاحی است که فردوسی بکار میبرد و میدانید که مولانا هم بکار میبرد. ایران سمبل فضای حضور و فضای یکتایی این لحظه و زندگی و بی نهایت زندگی و سرزمین یاری، ایران اصلاً از قدیم معنی اش این بوده و توران سمبل ذهن. ایران و توران همیشه در شاهنامه با هم جنگ داشتند. رستم پهلوان ایران زمین است، رستم شما هستید. رستم هستیم چون صبر داریم، پرهیز داریم. رستم هستیم برای عدم مقاومت، رستم علاقه ای به شاهی ندارد هر موقع ایران به درد سر می افتد می فرستند دنبال رستم. رستم هم سمبل حضور است. مولانا می گوید گهگاه دزدانه، موزیانه از درون راه ایران را میزنی، راه خدا را میزنی، راه سر زمین خدا را میزنی و بعضی موقعها هم می روی و شحنة توران می شوی در ایران شحنة توران شدن مثبت است و راه ایران را زدن منفی است.

گاه ز سپاهان و حجاز و عراق

مطرب آن ماه خراسان شوی

سپاهان و حجاز و عراق اینها دستگاههای موسیقی هستند، مولانا می گوید گه گاه هم موسیقی که مقدس است و می تواند پرده ها را بردارد تو از آن استفاده می کنی برای خود خواهی خودت برای نشان دادن خودت. مطرب آن ماه خراسان شوی ماه خراسان می تواند اشاره به شرق باشد که خورشید یا هوشیاری حضور است، شرق در مقابل غرب. یا یعنی میگوید تو به غلط از اینها، از این مقامات استفاده میکنی، شاید از اینها استفاده می کنی که به حضور برسی ولی به حضور اصل تو است؛ تو از دستگاههای سپاهان، حجاز و عراق استفاده میکنی ولی مطرب من ذهنی میشوی که اینکار درست نیستی یعنی تو از چیزهای مقدس استفاده نکن برای تقویت من ذهنی! که ما میکنیم. ما از دین و عبادتمان استفاده میکنیم، من بهتر از تو نماز می خوانم من بهتر از تو عبادت میکنم. حالا در اینجا موسیقی را مثال می زند شاید می خواهد مولانا اشاره کند به موسیقی که می تواند پرده ها را بردارد چرا در خدمت من ذهنی باشد! شما اگر موسیقی دان هستید من هم دارید؟ شما می دانید که اگر من نداشتید چه غوغایی بر پا میشد. می خواهیم حرف مولانا را بزنیم.

بوقلمونی چه شود، گر چو عقل

یک صفت و یک دل و یکسان شوی

می گوید چند رنگی مثل بوقلمون، چی می شود مثل عقل مجرد که همه اش خرد است تو همان صفت خدا را داشته باشی، یک صفت و یک دل و یکسان باشی. یعنی عقل من ذهنی را نداشته باشی. ما عقل چیزها را داریم، ما با هر چی که هم

هویت شدیم الان آن دل ما هست و ما عقل آن را داریم . عقل یکتا نداریم، عقل زندگی را نداریم قبلاً راجع به آن صحبت کرده ایم.

گر نکنی این همه خاموش باش تا به خموشی همگی جان شوی

اینها که گفتم اگر نمی خواهی انجام بدهی حداقل خاموش باش. خاموشی اصل ما است. خاموشی و سکوت است که خرد توش است. شما وقتی که فکر میکنید و حرف میزنید باید خاموش باشید، حرف بزنید خاموش باشید، بین صحبتها تون خاموشی باشد. با توجه به دستگاهای موسیقی، این سکوت بین نتهای موسیقی بسیار مهم است. یک استادی که تار میزند یکی از نکات استادیش این است که میداند چقدر سکوت باشد چقدر صدا باشد. اگر این سکوت نباشد این نتها زیبا نمی شوند اصلاً این سکوت هست که خرد دارد این سکوت هست که جان و خرد و زیبایی میدهد همینطور به نت موسیقی فکر ما. می گوید که این کار را اگر نمی توانی بکنی خاموش باش، ذهن را ساکت کن تا به خموشی همگی جان بشی. هیچ چیز بیشتر از خاموشی شبیه ما نیست در حالیکه من ذهنی دائماً حرف میزند حرف زدن را دوست دارد و با حرف زدن می خواهد پیش برود. اصلاً من ذهنی لفظمند است با لفظ و کلمه اهمیت می دهد، بعضی موقعا دو قسمت دین با هم می جنگند که شما آن کلمه را بکار میبرید و ما این کلمه را! دو تا من ذهنی دارند با هم می جنگند، لفظمند یعنی علاقه به لفظ و کلمات و الفاظ و عدم علاقه به سکوت و آن یکی علاقه به سکوت و کمی هم حرف.

روی به شمس الحق تبریز کن تا ملک ملک سلیمان شوی

ملک سلیمان یعنی جهان پنهان و جهان آشکار. سلیمان می تواند رمز خدا باشد. شمس الله تبریزی می توند هوشیاری ناب باشد نه آن شمس آدم. همانطوری که هوشیاری ناب در انسان کامل است. انسان کامل که هوشیاری ناب است عین خدا می ماند، خدای زنده روی زمین. و بیان خداست که مرتب هوشیاری ایزدی را به صورت ارتعاش و انرژی مرتعش پخش میکند که می گوید تو روی به آن نیرو کن. ما الان اختیار داریم، هر انسانی اختیار دارد، اراده آزاد دارد. توجه به من ذهنی و هوشیاری جسمی بکند یا توجه به هوشیاری ناب کند. شما کدام را انتخاب میکنید؟ اگر میل به خموشی داشته باشید یواش یواش توجه تان می آید به توجه زندگی زنده، حس میکنید که زنده هستید و توجه تان را می گذارید به وضعیتهای این خرد میریزد به آنها و بنابراین شما پادشاه ملک جهان آشکار و پنهان میشوید.

یکی دو سطر از مثنوی برایتان می خوانم و این کمک می کند که شما بروید و اینها را پیدا کنید. مربوط به غزل ما هست. می خواستم در وسط غزل بگانجام ولی نمی خواهم در وسط غزل شکاف ایجاد کنم. در ضمن من یک اصولی را رعایت

میکنم تا آنجا که مقدور است در وسط غزل شکاف نمی دهم. اگر چه در بعضی جاها این کار را کرده ایم ولی از این کار سعی میکنم که پرهیز کنم. برای اینکه این غزل یک کل است. اگر وسط آن ما یک سطر مثنوی میگذاریم من فکر میکنم که نباید این کار را بکنم ولی بعضی مواقع آنقدر مربوط است که برای بهتر فهمیدن مطلب این کار را میکنم.

این همه غمها که اندر سینه هاست **از بخار و گرد باد و بود ماست**

این همه غمها که در سینه انسانها است از بخار و گرد من ذهنی و غرور ما هست. مثنوی سطرش هست می توانید بروید پیدا کنید و بخوانید در اینجا خدمتان عرض کنم که مثنوی استاد کریم زمانی که تفسیر مثنوی هست در هفت جلد برای مطالعه مثنوی بسیار مفید است یک سری حتما شما بخريد و مثنوی را از روی آن مطالعه بفرمایید.

چون که هر دم راه خود را میزنم **با دگر کس سازگاری چون کنم**

در سطر اول و دوم و سوم در غزل مولانا توضیح داد هر لحظه یک هوشیاری کامل و یکتا هستم میروم به ذهن یعنی راه خودم را می زنم و از جنس اتفاق می شوم. اگر من خودم این کار را با خودم میکنم چطوری می توانم با شما آشتی کنم. اگر راه خودم را میزنم پس من راه شما را هم میزنم. من باید خودم را زیر نورافکن قرار بدهم تا زندگی را از خودم نندزم. راه زندگی را نزنم. اجازه ندیم غول بیابان من را بار کش مجانی خودش بکند، خر شیطان بشوم و شیطان سوار من بشود و هر طرفی که می خواهد من را ببرد. **چون که هر دم راه خود را میزنم** شما آیا هر دم از هوشیاری حضور می آفرینین یا هوشیاری من دار ذهنی. اگر از هوشیاری من دار ذهنی می آفرینین راه خودتان را میزنید برای اینکه شما در اصل هوشیاری حضور هستید. شما سر خودتان کلاه میگذارید و خودتان را گول میزنید، دیگران را گول نمی زنید!؟ با دیگران می توانید سازگاری کنید!؟ می توانید آشتی باشید؟ شما وقتی با خودتان آشتی نیستید با دیگران میتوانید آشتی باشید؟ نه، اگر شما هوشیاری حضور باشید و از آن پایگاه بیافرینین با دیگران می توانید دوست باشید و سازگاری داشته باشید. پس اگر شما سازگاری ندارید ببینید که چطوری راه خودتان را میزنید.

بله این هم از دیباچه دفتر دوم است. دفتر دوم یک سر آغاز دارد که آنجا مولانا چیزهای جالبی را مطرح میکند که من دعوت میکنم شما مثنوی استاد کریم زمانی را بخريد و بخوانید همه را. ممکن است که شما را به چالش بطلبد ولی حوصله بکنید.

زانک سرمه نیستی در می کشد **باده از تصویر شیطان می چشد**

چشمشان خانه خیالست و عدم **نیستها را هست بیند لاجرم**

کسی که سرمه نیستی می کشد، سرمه کشیدن در قدیم معمول بود که فکر می کردند چشم را پر نور میکند. سرمه نیستی میکشد یعنی میرود به ذهن و چیزها را مجسم میکند و آنها را فقط می بیند. سرمه نیستی میکشد یعنی هوشیاری جسمی فقط دارد. اینها نیستی هستند. باده از تصویر شیطان می چشد هویت و زندگی و شراب از تصویر شیطان می کشد ، شما هوشیاری حضور هستید آیا شایسته است که فقط جسمها را ببینید و فقط از جسمها هویت بخواهید خوشبختی و حس امنیت بخواهید؟ اینها باده است و اینها در ذات شما هست. تصویر شیطان یعنی تصاویر مجازی که شما در ذهنتان ایجاد کردید در این صورت همه دیدشان و همه هوشیاریشان خانه خیال و عدم است و در اینجا عدم منفی است، خیال است. فکر آفریده شده بوسیله من ذهنی است بوسیله شیطان است. فکری نیست که بوسیله حضور خالق شده، حتی فکری که بوسیله حضور خلق شده انرژی صادر شده از آن مهم است نه بعد از اینکه ما فکر را میگیریم و به آن می چسبیم و به صورت باور جامد در می آوریم! آن دیگر تمام شده.

نیستها را هست بیند لاجرم ما نیستها را هست میبینیم، یعنی ما آن شرابی که از چیزها و تصاویر شیطانی میگیریم. اینها شراب نیستند بنابراین آن اتومبیلان آن تصویر بچه مان آن چیزهایی که در ذهنمان تصور کرده ایم و از آنها شراب می خواهیم آنها نیست هستند و آنها را ما هست میبینیم. **چشم من چون سرمه دید از دولجلال** دولجلال در اینجا یعنی خدا ، صاحب جلال و شکوه. اگر چشم ما از خدا و زندگی سرمه دیده باشد یعنی بینش خدایی داشته باشیم. در این صورت خانه ما خانه هستی هست . یعنی این عینیت ؛ این حضور عین است . ما یک من ذهنی داریم و یک من عینی داریم، من عینی وقتی شما هوشیاری حضور هستید و از اتفاقات از اجسام که ذهن شما نشان می دهد شراب نمی خواهید. پس خانه هستی هست، خانه هستی خانه حضور و یکتایی است . خانه خیال ذهن است. پس از خانه خیال و خیالات ، شما شراب نمی خواهید. آدرسش هست اینجا تشریف ببرید و بقیه اش را از آنجا بخوانید و انشاالله یک روزی دیباچه دفتر دوم را تکه تکه خواهم خواند و بعد به هم می چسبانیم و تا ببینیم که چه می گوید.